

زیبایی در زیبا فکر کردن است

تخیل هنری در گفت‌وگو با فاضل نظری

گفت‌وگو: اسماعیل صدیق

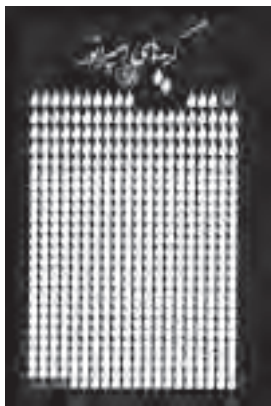


فاضل نظری متولد ۱۳۵۷، شاعر جوان خوش‌قریحه و خیال‌پردازی است که شعر روان او، سرشار از عواطف و احساسات لطیف است. سه کتاب او، گریه‌های امپراطور (چاپ دهم)، اقلیت (چاپ هشتم) و آن‌ها (چاپ هشتم)، هم‌چون اتفاقی در فضای ادبی، توجه جدی مخاطبان را برانگیخته است.

نظری در این گفت‌وگو نقش تخیل را در ژرفابخشیدن به هنرهای تجسمی واکاوی می‌کند. مخاطب‌های وی دیران هنر و دیگر دست‌اندرکاران تعلیم و تربیت کشورند.



من به هنر
خوش نویسی
علاقه مند بودم
و الان هم آن
را دوست دارم.
وقتی به تابلوهای
خوش نویسی نگاه
می کردم، زیبایی
آن تابلو در جمله‌ی
نوشته شده بود



رشد آموزش

هنر

دوره هفتم : شماره ۳ : بهار ۱۳۹۰

خاص می‌توانید نقاشی بکشید؛ اما می‌توانید آن نقاشی را در ذهن‌تان تصور کنید. شعر با کمک کلمه‌ها که موجوداتی انتزاعی هستند، می‌تواند آن تصویر را به شما بنمایاند.

مثلاً يك غروب آرام دریا یا يك خورشید نارنجی که در حال غروب کردن است و پرندگانی که به شکل هفت (۷) توی آسمان دارند پرواز می‌کنند. من این منظره را در واقع برای شما کشیده‌ام؛ اما با کلمات، یعنی این تصویر می‌تواند با يك مفهوم انتزاعی بروز پیدا کند و می‌تواند به ابزار و وسایل دیگری متوسل شود؛ مثلاً با فیلم‌برداری یا با عکس یا با نقاشی یا با يك کار گرافیکی، یعنی تصرفی در يك تصویر دیگر.

شعر به این معنا، هم‌چون اثری هنری خیلی جاها حضور دارد. حالا ممکن است، آن‌جا اسمش را شعر نگذاریم؛ اما آن چیزی که هست، ماهیت و جوهره‌ی شعر است. ممکن است اسم دیگری برایش بگذاریم. این واقعاً با همه‌ی آثار ارتباط دارد و حالا، به ویژه انسان ایرانی و فارسی‌زبان به خاطر ظرفیت‌های ویژه‌ای که شعر دارد، می‌تواند از آن صرف‌نظر کند. شما ببینید در گذشته ستاره‌شناسان، اطباء حاذق و پزشکان نامدار، شاعر هم بودند؛ مثل ابوعلی سینا. گاهی پادشاهان ما شاعر بودند؛ یعنی شعر چیزی بوده است که در زندگی جریان داشته است. طبیعتاً نقاشان، هم گاهی ممکن است دست به قلم بزنند (شعر بسازند) و اصلاً همه‌ی مردم روزگاران دفتری دارند برای نوشتن درددل‌هایشان.

● شما با شعر تصویری را خلق کردید. می‌خواهم بدانم آیا این تخیل هنری است که ما می‌توانیم آن را به نقاشی، خوش‌نویسی، گرافیک و هنرهای تجسمی به طور عام گسترش بدهیم. آیا این همان است؟

بله! در حقیقت همان است. ما يك وجود عینی داریم و يك وجود ذهنی. یعنی همه پذیرفتیم که سیمرغ وجود دارد و همه می‌دانیم که سیمرغ بلورین چه شکلی باید داشته باشد یا اگر بخواهیم سیمرغ را نقاشی کنیم، احتمالاً چه ویژگی‌هایی دارد یا این‌که هیچ‌کس سیمرغ را ندیده است و وجود عینی ندارد یا اسب بال‌دار که هم می‌شود حرفش را زد و هم می‌شود نقاشی‌اش را کشید و هم می‌شود ترسیمش کرد. می‌شود نشان داد که در قالب انیمیشن پرواز هم بکند؛ اما واقعیت این است که آن اسب وجود عینی ندارد و تنها وجود ذهنی دارد. وجود ذهنی، مثل وجود عینی قابل تصرف است؛ اما دست انسان در تغییر و تصرف در وجود ذهنی خیلی بیشتر از وجود عینی است؛ یعنی به پرواز درآوردنش در عالم خیال. شما می‌توانید منظره‌ی همان دریایی را که

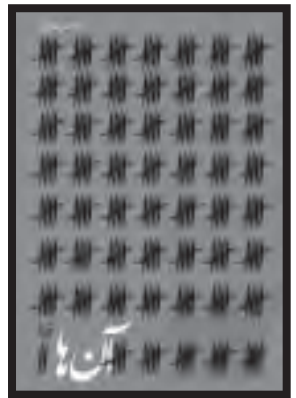
● از خودتان بگویید. از دل‌بستگی به شعر و نقطه‌های آغازین کار شاعری‌تان. به وقتی دانش‌آموز بودید، برگردیم. به سال‌هایی که این جرقه‌های اولیه شکل می‌گیرد.

در حوزه‌ی ادبیات، فکر می‌کنم اواخر دوره‌ی راهنمایی بود که آرام آرام انس من با شعر بیشتر شد. خداوند هم امروز شعر را هم‌چون تفننی مبارک به زندگی‌ام داده است. «بر حاشیه‌ی کتاب چون نقطه شک بیکار نی‌ام اگرچه در کارنی‌یم (نیم)»

من در واقع همیشه شعر می‌گویم. شعر در زندگی من بوده است. من به هنر خوش‌نویسی علاقه‌مند بودم و الان هم آن را دوست دارم. وقتی به تابلوهای خوش‌نویسی نگاه می‌کردم، زیبایی آن تابلو در جمله‌ای نوشته شده بود؛ به همین دلیل من در میان خوش‌نویسان هم‌روزگارمان، فقط از کارهای برخی از بزرگواران خوشم می‌آید. به این دلیل که هم در شکل و هم در محتوا غنی‌تر است؛ به خصوص آن‌که شعر به همه‌ی هنرها طوری سرایت کرده است و دست خودش را باز کرده است. چنان‌که در موسیقی، خوش‌نویسی و گرافیک حضور جدی دارد، در سینما نیز جلوه‌های دیگر از شعر، یعنی تخیل شاعرانه گاهی به تصویر کشیده می‌شود.

● به طور طبیعی شما رفتید سر بحث اصلی و من می‌خواستم این‌را پیش‌تر مطرح کنم که تأثیر شعر بر هنرهای تجسمی چیست. ما افرادی را داریم که در شعر دستی دارند و شعرهای خوبی هم می‌گویند. وقتی وارد هنرهای تجسمی هم می‌شوند، انعکاس روح شعر باعث می‌شود که کار تجسمی آنان روان‌تر شود.

ببینید در واقع شعر قبل از آن‌که يك اثر هنری باشد، نوعی نگاه کردن به دنیاست؛ یعنی شعر محصول يك نگرش است و شاعران به تناسب نگاهشان به هستی یا یکدیگر متفاوت می‌شوند. هر يك از شاعران، ممکن است دنیا را از يك منظره ببینند. در نتیجه‌ی تفاوت زاویه‌ای که انتخاب کردند برای تماشای چشم‌انداز دنیا، روایت‌هایشان هم با یکدیگر تفاوت می‌کند. حالا این روایت ممکن است در قالب کلمه بیان شود. گاهی هم ممکن است در قالب يك درد دل بیان شود، گاهی ممکن است در قالب يك نقاشی یا در شکل آواز یا موسیقی بیان شود؛ چنان‌که يك تابلوی نقاشی می‌تواند روایت یا گزارش نگاه‌ی شاعرانه باشد؛ یعنی شعر عالی‌ترین تجلی نگاه شاعرانه است. چون محدودیت‌های شعر نسبت به هنرهای دیگر کمتر است. از این حیث که به چیز خاصی وابسته نیست؛ یعنی شما بدون يك متریا (ماده)



ترسیم کردیم، الان طوفانی کنید. هیچ اتفاقی نمی‌افتد. صبح شود یا شب شود. در واقع تصرف در عالم خیال امکان‌پذیر است و قوه‌ی تخیل (خیال) است که شاعران و هنرمندان را به جهان ایده‌آل رهنمون می‌کند. اگر چه ممکن است تغییر جامعه‌ی امروز خیلی کار آسانی نباشد؛ در قوه‌ی تخیل شاعران، رسیدن به زیبایی‌های حقیقی کار دشواری نیست و هنرمند کسی است که آن زیبایی‌ها را نقاشی می‌کند و آن زیبایی‌ها را عرضه می‌کند و برای عرضه آن زیبایی‌ها هم کفایت که زیبا فکر کند و جهان ذهنی‌اش را زیبا کند. وقتی بتواند جهان ذهنی‌اش را زیبا کند، در واقع نشانه‌هایی از زیبایی را برای مردم ترسیم می‌کند و این روایت زیبایی مردم را به سمت زیبایی هم هدایت می‌کند. گفت: «یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح». خدا هم زیبایی‌ها را ظاهر می‌کند. طبیعتاً سرچشمه‌ی زیبایی در زیبا فکر کردن است. هنرمندان در عالم تخیل خود می‌توانند جهان دیگری را بیافرینند در

واقع پایه‌ی اصلی خلق یک اثر هنری، تخیل است؛ یعنی وقتی که کسی تصویری از آن چه بخواهد خلق کند، نداشته باشد، امکان‌پذیر نیست؛ اما این تصور جزئیات ندارد. تصور و تخیل شامل جزئیات نیست؛ بلکه جزئیات آن کار در حین خلق اثر شکل می‌گیرد؛ یعنی وقتی یک نقاش یا یک شاعر می‌خواهد یک اثر هنری تولید کند، از کلیت آن چه می‌خواهد تولید کند، در جهان ذهنیش

آگاه است؛ اما وقتی بخواهد به شکل عینی عرضه کند، چه تفاوت‌هایی با آن اصلی خواهد کرد. این دیگر در اختیار اهل هنر نیست؛ یعنی بالاخره تصرفاتی در آن اتفاق افتاده که ممکن است با آن چه در ذهنش اتفاق افتاده است، متفاوت‌تر باشد.

● پس ما می‌توانیم این‌گونه نتیجه‌گیری کنیم که هرچه الگوی ذهنی قوی‌تر باشد، باید امیدوار باشیم که کار هم در نمود عینی قوی‌تر باشد؟

منی‌دانم «قوی‌تر»، چه قدر کلمه‌ی دقیقی است. هرچه قدر در واقع متعالی‌تر باشد؛ یعنی هر چه قدر برتر و مطلوب‌تر باشد، یعنی آن تصویر ذهنی هرچه قدر متعالی‌تر باشد آن چه خلق می‌شود، متعالی‌تر خواهد بود؛ اما خلق

آن تصویر ذهنی، در واقع یک محصول است. ورودی‌هایی می‌خواهد؛ یعنی ذهن و دل آدمی ورودی‌هایی می‌خواهد تا بتواند آن محصول اولیه را که تخیل است، تولید کند تا بعد به محصول ثانوی برسد که اثر هنری است.

● حالا من همین ورودی‌هایی که شما اشاره کردید، یعنی پایان فرازی از صحبت شما را مبنای یک سؤال دیگر قرار می‌دهم. این ورودی‌ها چه هستند. این تمرین‌ها برای مثال، خیل بزرگی از دانش‌آموزان در دوره‌ی دبیرستان، راهنمایی و ابتدایی حس زیبایی‌شناختی دارند؛ یعنی حس زیبایی‌شناختی بخشی است که شخصیت پایه‌ی این‌ها را تشکیل می‌دهد. ما چه کار باید بکنیم که آن ورودی‌ها که قرار است در آن فرایند وارد بشود تا به آن محصول نهایی ختم شود. آیا لازمه‌اش تمرین است یا این‌که بگوییم فقط مرغ‌خیال‌رباباید به پرواز درآوریم؟

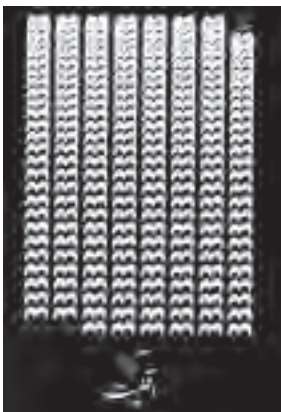
طبیعی است که این محصول اولیه است و به محض ایجاد آن تخیل، ما به ابداع اثر هنری نمی‌رسیم؛ این تخیل هنری و خیال‌پردازی لازمه‌ی کار است. عرض کردم که ورودی دارد. این‌که ورودی‌ها چیست، نوع نگاه هنرمند به هستی آن را تعیین می‌کند که محصول تربیت است. محصولات مطالعات هنرمند است

و محصول این‌ها، یک پایه‌ی موضوع است و پای دیگرش، جوششی بودن کار است؛ یعنی دل شاعر. توانایی‌های شاعر از مسیر تمرین کردن، خطا کردن، سعی کردن و خطاها را تکرار نکردن و فضاهای تازه را تجربه کردن حاصل می‌شود؛ مثل کسی که می‌خواهد تازه زبان باز کند. سخنوران عالم هم همه‌ی آداب سخن گفتن را نمی‌دانستند؛ اما چطور آن‌ها به این مسیر رسیدند. آن‌ها نترسیدند از خطا کردن. ای بسا کودکی خطا هم بکند، تشویقش هم کنند. وقتی یک لفظ را خطا ادا می‌کند؛ همه می‌گویند آفرین! دوباره بگو. برای این‌که بار دوم گفتن این کلمه با بار اول گفتن متفاوت است و هر بار که بگوید، بهتر می‌شود.

یکی از پایه‌های اصلی تخیل است؛ یعنی خیلی از این تخیلات در مسیر تجربه به دست می‌آید. جهان ذهنی آدمی



همزمندهم روزگار
 ما از تهرین کردن
 نباید بترسد. از
 اشتباه نوشتن و
 اشتباه انجام دادن
 نباید بترسد و آن
 چیزی که بد است،
 اشتباه کردن نیست؛
 بلکه بد، اشتباه را
 تکرار کردن است



رشد آموزش



دوره هشتم : شماری ۳ : بهار ۱۳۹۰

بدهد، با من به گونه‌ای برخورد کند که مرا از این راه آمده پشیمان نکند و بگوید که اشتباه آمدی، باید از طرف دیگر می‌آمدی. بگوید از خیابان دیگری هم می‌شود به آنجا رسید و آرام آرام با این راهنمایی‌ها به جایی برسیم که یک نگاه و کلیتی از شهری که می‌خواهیم در آن شهر بگردیم، پیدا بکنیم و نشانی‌ها و آدرس‌ها را پیدا کنیم. شاید روزگاری که کسی بیاید و به ما نشان بدهد و همه‌ی قصه را بگوید گذشته باشد؛ نشانی دادن هنوز سرچایش هست. کسانی به ما نشانی باید بدهند؛ در نقش آموزشگران هنر.

● شما اشاره کردید به این‌که به خوش‌نویسی هم علاقه‌مند بودید و خیلی برایتان مهم بود که محتوای خوش‌نویسی والا باشد. ببایم یکی کمی فضا را نزدیک کنیم به فضای دانش‌آموزی. یعنی آن فضایی که شما تجربه‌های اولیه‌ی شعر را داشتید که برای دانش‌آموزان علاقه‌مند منبع الهامی بشود و دبیران علاقه‌مند بتوانند در فرایند آموزش کشور از این تجربه استفاده بکنند

من ابتدا به ذهنم می‌رسید که خلق اثر هنری و دروازه‌های خلق اثر هنری برای هیچ کس بسته نیست. حالا ممکن است برای کسی خیلی گشوده باشد و برای دیگری کمتر، اما به روی هیچ کسی بسته نیست. در سال‌های گذشته، نمی‌دانم چرا،

بخصوص در عرصه‌ی شعر، سعی شده است شعر را امری کاملاً مجرد جلوه بدهند؛ یعنی یک امر کاملاً تکرارناپذیر الوهی که فقط با توجه حضرت باری تعالی به عده‌ای خاص اتفاق می‌افتد و آدم‌های شاعر و هنرمندان به طور کلی باید آدم‌های شوریده‌ای باشند و باشوریدگی به آن برسند.

به نظرم این ایده درست نیست؛ اگرچه شاید گفتن این حرف، برای شاعران و هنرمندان، هم اعتبار بیشتری ایجاد کند و هم این‌که دل‌چسب و دل‌پذیر باشد، اما به نظر من خداوند این لطف را به همه کرده است که جهان را از منظر هنر ببیند. ممکن است کسی از دیگران خاص‌تر باشد؛ اما نگاه انحصاری، بی‌رحمی در حق دیگران است. با این تعریف، به نظرم می‌آید که واقعاً هیچ وقت برای رفتن به عرصه‌ی خلق اثر هنری دیر نیست و «هر دم که دل به عشق ما دهی،

یک بخش‌اش حاصل مطالعه است، یک بخش آن تجربه است و فرد باید شهود کرده باشد یا مشاهده کرده باشد. نمی‌توان منکر مشاهده شد؛ یعنی کسی که به شهرهای مختلف سفر کرده است، وقتی بخواهد موضوعی را توصیف کند با کسی که ندیده است، خیلی تفاوت دارد. تصور ما از دنیایی که هنوز اصلاً ندیدیم، با کسی که آن دنیا را دیده است، خیلی متفاوت است.

حالا لازم نیست که الزاماً برویم آن دنیا را ببینیم. می‌توانیم با مطالعه کردن، پرسیدن و بیشتر از همه و مهم‌تر از همه با فکر کردن به آن برسیم. همزمندهم روزگار ما از تهرین کردن نباید بترسد. از اشتباه نوشتن و اشتباه انجام دادن نباید بترسد و آن چیزی که بد است، اشتباه کردن نیست؛ بلکه بد، اشتباه را تکرار کردن است و این‌که از این اشتباه درسی نگیریم. کسی که اشتباه کرده است و آن اشتباه را تکرار نمی‌کند، یک قدم به جلو رفته است؛ مانند کسی که

وقتی یک نشانی را اشتباه رفته است، دیگر به آن خیابان نمی‌رود. ممکن است به یک مسیر غلط دیگر برود؛ ولی دیگر به آن مسیر قبل نمی‌رود. چون آگاهانه رفته است؛ اما کسی که به طور اتفاقی به مقصدی رسیده است، بار دوم ممکن است نتواند آن مسیر را تکرار کند. ممکن است بار دوم اشتباه کند، پس اشتباه آگاهانه در خلق یک اثر هنری گاهی بهتر از یک کار درست

ناآگاهانه است. ممکن است شما از سر ناآگاهی یک اثر هنری خلق کنید؛ بدون این‌که بر آن خودآگاهی داشته باشید و دیگر نتوانید تکرار کنید یا از آن بهتر خلق کنید یا تکثیرش کنید. این‌ها به نظرم پایه‌های اصلی ایجاد تخیل هنری‌اند.

در مسیر خلق اثر هنری، استاد دیدن و استاد داشتن هم مهم است. استاد، نه به معنی سنتی‌اش که دستم بگیرد و پا به پا برد؛ کسی که آدم بتواند در راه خودش نشانی‌ها را از او بپرسد و بتواند به او اعتماد کند. در مسیر خلق اثر هنری، ما باید از این آدم‌ها در نظام پرورش هنری‌مان داشته باشیم؛ یعنی کسانی که می‌خواهند اثر هنری خلق کنند، شعر بگویند، بدانند یک نظر درست و مورد وثوق وجود دارد که اگر من سر چهارراه گیر افتادم و به این نتیجه رسیدم که بپرسم، بتوانم بپرسم. آن کسی که می‌خواهد جواب مرا



انگیزه‌ها را باید متعالی‌تر کنیم و آدم‌ها با شناخت بیشتری وارد عرصه‌ی هنر بشوند و آدم‌ها بفهمند همین‌که در این فضا نفس می‌کشند، يك فرصت است و بروند به سراغ لذت‌های اصیل‌تر و مانا‌تر

رشد آموزش



دوره‌ی هشتم : شماره‌ی ۳ : بهار ۱۳۹۰

خوش دمی بود.» اگر تا امروز به سراغ شعر نرفته‌ایم، اگر به سراغ خوش‌نویسی نرفتیم، اگر سراغ نقاشی نرفتیم، امروز می‌شود رفت؛ اما الزامی ندارد وقتی می‌خواهیم آن‌جا برویم برای قله‌های بلندش تلاش کنیم. ما می‌توانیم از شهروندان این کشور باشیم از اهالی این هنر کشور باشیم. لازم نیست پادشاه یا حاکم این شهر باشیم. ما هم می‌توانیم عضو این خانواده شویم و وارد محیط عشق‌ورزی از راه هنر شویم. من فکر می‌کنم این در برای هیچ کس بسته نیست؛ اما آن دو تا قاعده‌ای که گفتم، یکی نرسیدن از اشتباه کردن و این که خیلی ما را محافظه‌کار می‌کنند. يك وقت است ما برای اشتباه کردن اشتباه می‌کنیم که این غلط است؛ اما يك وقت برای یادگیری يك کار درست اشتباه هم می‌کنیم، داریم تجربه می‌کنیم و دوباره اصلاحش می‌کنیم. این اشکال ندارد. خیلی هم خوب است. از این نوع اشتباهات نترسیم و تمرین و ممارست داشته باشیم و دیگر این‌که جهان ذهنی‌مان را پیراسته کنیم. خیلی مهم است که هنرمند با مراقبت، يك موضعی داشته باشد در برابر

دنیا. بالاخره این که چشم‌انداز ویژه‌ی خودت را پیدا کنی. نظر خودت را در مورد عشق بدانی و بنابراین با پارادوکس روبه‌رو نشوی. من چند وقت دیدم، پیش یکی از خبرنگاران که با يك نفر در طول چهار سال هفت‌گفت‌وگو کرده بود، آن‌ها را کنار هم گذاشته بود و تناقضات بسیار بزرگی

را درآورده بود. خُب سن پنجاه‌سالگی دیگر سن این تناقض‌گویی‌ها نیست؛ یعنی این‌که ما در ۵۰ سالگی به شرایط ثابتی باید رسیده باشیم. این به این دلیل است که ما هنوز درون ذهنمان آشفتگی داریم و هنوز به آن پنجره‌ای که از آن دنیا را ببینیم، نرسیدیم. بله، سرانجام باید چشم‌اندازی را پیدا کنیم. پنجره‌ای را پیدا کنیم حالا از این چشم‌انداز گاهی رو به چپ و گاهی رو به راست برمی‌گردانیم؛ اما این‌که يك دفعه یکی سر برگرداند به این‌طرف دنیا و به آن طرف دنیا و به يك موضع دیگری فکر کند و يك دفعه ۱۸۰ درجه تغییر دیدگاه بدهد، معلوم است که به شرایط ثابتی نرسیده است.

من می‌گویم اگر هنرمندان به این یکی، دو تا بُعد توجه کنند که برای هیچ کس این در بسته نیست و به ویژه

جوان‌های هم‌روزگار ما که می‌توانند رشد کنند. معلم‌های آنان، معلم به معنای اعم آن (یعنی کسی که هم عالم است و هم درس دادن بلد است)، نه کسی که کارمند آموزش و پرورش است، باید آن‌ها را هدایت کند. لازم نیست دست آن‌ها را بگیرد یا آن‌ها را اجبار کند که به این سمت بروند؛ بلکه چراغ‌هایی باید بگذارد سر راه. اگر هنرجویان رسیدند به آن چراغ‌ها، راه را اشتباه نمی‌روند و انگیزه پیدا می‌کنند. مهم‌ترین چیز ایجاد انگیزه است. ما امروز انگیزه‌های کاذب برای خلق اثر هنری داریم. واقعاً آن روز که به ما گفتند، برو شعر بگو و وارد عرصه‌ی شعر بشو، نگفتند بیا شعر بگو که توی جشنواره اول بشوی و يك سکه بگیري که این خیلی پست بود و خیلی مرتبه‌ی کوچکی بود. این‌که اگر برای کسی انگیزه شود، می‌شود مثل برخی شاعران هم‌روزگار ما که بعضی‌شان تا يك جایی می‌آیند و بعد دیگر رها می‌کنند. چون مقصود حاصل شده است و دیگر انگیزه‌ای ندارد و تمام می‌شود. انگیزه‌ها را باید متعالی‌تر کنیم و آدم‌ها با شناخت



بیشتری وارد عرصه‌ی هنر بشوند و آدم‌ها بفهمند همین‌که در این فضا نفس می‌کشند، فرصتی است و بروند به سراغ لذت‌های اصیل‌تر و مانا‌تر. لذت‌هایی که با آدمی قدم بزند، راه برود، گریه کند و در خلوت‌های آدمی او بماند، زوال‌ناپذیر باشد و تمام نشود. حرکت به سمت این جنس از هنر هم شاید برای ما انگیزه‌ی بودن ایجاد کند؛ یعنی انگیزه‌ی چنین لذت‌هایی، انگیزه‌ی هم‌نشینی با شعر، انگیزه‌ی دم‌خور بودن با حافظ، انگیزه‌ی دم‌خور بودن با سعدی و وارد

شدن به لذت معنا و از دیدن تابلوی زیبا لذت بردن، از خلق يك نقاشی خوب لذت بردن. آن‌هایی که اهل این قصه‌اند، هنوز معیارها و انگیزه‌هایشان را با انگیزه‌های مادی عوض نکرده‌اند، لذت دیدن يك تابلوی خوب را با لذت خیلی از چیزهای دنیای‌عوض می‌کنند.

● آقای نظری، چون شما قدرت تخیل هنری‌تان بالا است، می‌خواستیم از این فرصت استفاده کنیم و بگویم که اگر شما در جایگاه دبیر هنر وارد کلاس شدید و دانش‌آموزان پیش‌رویتان بودند، برای اولین جلسه چه جمله‌ای می‌خواستید به آن‌ها بگویید.

من در آغاز شاید به آن‌ها می‌گفتم، خودتان باشید و خودتان را با اولین اثر هنری‌تان نشان بدهید؛ یعنی تصویری

استعداد و علاقه
با تمرین و تجربه
حاصل می‌شود. این
روشی است که
در ذهن من است؛
اما آن جمله‌ای که
بخواهم به بچه‌ها
(دانش‌آموزان)
بگویم، باید بدانم
مخاطبانم از چه
سنی‌اند، کلاس و
حال و هوا و فضای
مدرسه را باید
بینم

حالا، اگر بخواهیم از هنر شعر که در حقیقت، محصول خیال است، مثالی بزینم که برای روان‌شدن و بهبود هنرهای تجسمی مؤثر بوده است، شاعری داریم مثل سهراب سپهری. سپهری به شاعر رنگ‌ها و نقاش شعرها معروف است. شعر و نقاشی، گویی دو کفه‌ی ترازو هستند. هنر سهراب هم در شعر و هم در نقاشی‌اش والاست. هدفم این نیست که برویم به سوی چنین آدم‌هایی. عرضم این است که اگر این الگوی ذهنی که شما اشاره کردید، قوی و غنی‌تر و پرمایه باشد، انعکاسش در هنرهای دیگر تجلی پیدا می‌کند. برای ارتقای فضای دانش‌آموزی چه توصیه‌ها و راهکارهایی دارید؟

من می‌گویم یکی از کارهای مهمی که معلم‌های هنر می‌توانند انجام بدهند، ایجاد یا معرفی یک سیر مطالعاتی برای بچه‌هاست؛ یعنی اگر آن‌ها به یک سیر مطالعاتی درست برسند، جهان‌ذهنی‌شان عمیق‌تر می‌شود.

● نقطه‌ی آغاز این سیر

مطالعاتی چه چیزی است؟

برای هر دانش‌آموزی یک نسخه‌ی واحد باید نوشت؛ متناسب با روحیه و علاقه‌ای که دارد و دبیران هم باید از دانش‌آموزان شناخت پیدا کنند. ممکن است در یکی، از شعر حافظ شروع شود. از نقاشی خط شروع شود. یکی ممکن است از دیدن یک مجله‌ی گرافیکی یا مجله‌ی هنرهای تجسمی شروع کنند یا نقدها و نظرها را بخواند.

دوم، مرحله‌ی رسیدن به تصویر ذهنی از تصویر عینی است که بسیار اهمیت دارد؛ به همین دلیل امروز اگر من بخواهم از بزرگوارانی که در طول سال‌ها کمک کردند، تشکر کنم، او که به من آموخته است، چطور فکرم را به شعر تبدیل کنم، در اولویت است. او کسی است که جهان ذهنی من را پیراست. به این مرحله باید توجه کنیم.

● یعنی انباشتگی ذهنی از معارف؟

یعنی رسیدن به بینش. ما در دبیرستان و مدارس، ذهن بچه‌ها را زیاد انباشته می‌کنیم. آن‌ها مثل ضبط‌صوت می‌شوند. چیزهایی را ضبط می‌کنند و می‌آیند امتحان می‌دهند، بعد پخش می‌کنند و بعد از پخش، حذف می‌شود. هیچ‌یک از آن دانش‌ها در ذهن بچه‌هایمان نمی‌ماند.

را که از خودتان دارید، شناختی را که از خودتان دارید، منشأ حرکتتان قرار دهید. وقتی آدمی خودش را نشناسد، نمی‌داند کجا خواهد رفت و به هرجایی هم برسد، چه بسا به اشتباه برسد. در گام دیگر، فرصت تجربه کردن به دانش‌آموزان می‌دادم تا بچه‌ها براساس علاقه و استعدادشان حرکت کنند. بعضی‌ها علاقه دارند و استعداد ندارند. استعداد متعالی ندارند که بتوانند خیلی جدی گام بردارند بعضی استعداد دارند؛ اما علاقه ندارند. پیش از هر چیز باید دست این دو عنصر را در دست هم گذاشت؛ یعنی علاقه و استعداد. بعد باید جایی را که به گره می‌خورند، کشف کنیم.

توصیه‌ی دیگر من، این است که بین علاقه و استعداد بچه‌ها آشتی برقرار شود. نقطه‌ی تلاقی این دو را باید پیدا کنند؛ بچه‌ها در کدام یک از رشته‌های هنری استعداد دارند و به کدام هنر علاقه‌مندند. بعد از مسیر تجربه باید استفاده کنیم.

در پایان، توجه شود که این استعداد و علاقه با تمرین و

تجربه حاصل می‌شود. این روشی است که در ذهن من است؛ اما آن جمله‌ای که بخواهم به بچه‌ها (دانش‌آموزان) بگویم، باید بدانم مخاطبانم از چه سنی‌اند، کلاس و حال و هوا و فضای مدرسه را باید بینم. شرایط معلمی هم این است که به اقتضای شرایط و بر اساس استعداد دانش‌آموزان و علاقه‌ی آن‌ها توصیه کند. اگر این شانس را داشته باشم، سعی می‌کنم حتماً همین کار را بکنم.

● شما اولین شعر را کی سرودید؟ آیا ناگهانی آمد؟

یادم می‌آید که مجموعه‌ای جمع کرده بودم از شعرهای خودم. فکر می‌کنم سوم راهنمایی بودم که توی ذهنم می‌خواستم آن‌ها را چاپ کنم و برایش مقدمه هم نوشتم. مقدمه‌اش را که امروز نگاه می‌کنم، خیلی خنده‌دار بود، اما دیگر هیچ‌یک از آن شعرها را پیدا نکردم. بعضی از آن شعرها ممکن است در حافظه‌ام باشد؛ اما آن چیزی که جدی به نظرم آمد و دیگر آرام‌آرام توانستم برای دوستان خودم در کلاس درس، در بعضی از جلسات شعری دوستانه و انجمن‌های ادبی خودمان بخوانم، همان سال‌های دبیرستان بود که تقریباً جدی‌تر شعر می‌گفتم و بیشتر شعر می‌خواندم تا شعر بگویم.

